

Submit Date: 20 February 2026

Revise Date: 01 July 2026

Accept Date: 08 July 2026

Initial Publish: 18 July 2026

Final Publish: 20 February 2028

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

The Approach of the International Court of Justice in Cases of Dual Nationality: A Comparative Study of Iranian Judicial Practice

Hossein Egdetari¹, Maryam Moradi^{2*}, Dariush Shahriari³

1. PhD Student, Department of Law, Qeshm International Branch, Islamic Azad University, Qeshm, Iran

2. Department of Law and International Relations, Qe.C., Islamic Azad University, Qeshm, Iran

3. Department of Law, Ba.C., Islamic Azad University, Bandar Abbas, Iran

* Corresponding Author's Email: m.moradi@atu.ac.ir

ABSTRACT

This study presents a comparative examination of the approach of the International Court of Justice (ICJ) and Iranian judicial practice in addressing the legal challenges associated with dual nationality. In the international sphere, the Court has moved beyond the classical rule of "non-responsibility toward one's own nationals" and, relying on the landmark *Nottebohm* judgment, has adopted the criterion of "effective and genuine nationality" as the principal basis for determining jurisdiction and recognizing diplomatic protection. According to this approach, in cases of conflict between nationalities, an individual's genuine connection, enduring interests, and habitual residence constitute the decisive factors in identifying the dominant nationality vis-à-vis states. In contrast, the Iranian legal system, based on Article 989 of the Civil Code, is founded upon the principle of "non-recognition of dual nationality" and continues to regard Iranian nationals who have acquired the nationality of another state exclusively as Iranian citizens. Nevertheless, an examination of judicial practice demonstrates that, within international quasi-judicial forums (such as the Iran–United States Claims Tribunal) and under certain modern legal interpretations, Iran has encountered challenges in reconciling its domestic laws with international requirements. The findings of this study indicate that, whereas the approach of the International Court of Justice is centered on the "tangible realities of an individual's life," Iranian judicial practice places greater emphasis on "sovereign interests and political-security considerations." This divergence reflects a gap between the rigidity of domestic legal rules and the flexibility of international law, highlighting the necessity of revisiting traditional nationality regulations in Iran in order to prevent the infringement of citizens' rights in international disputes.

Keywords: *Dual nationality, International Court of Justice, effective nationality, Iranian judicial practice, diplomatic protection.*

How to cite: Egdetari, H., Moradi, M., & Shahriari, D. (2027). The Approach of the International Court of Justice in Cases of Dual Nationality: A Comparative Study of Iranian Judicial Practice. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 5(6), 1-18.



تاریخ ارسال: ۱ اسفند ۱۴۰۴
تاریخ بازنگری: ۱۰ تیر ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۱۷ تیر ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۲۷ تیر ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ اسفند ۱۴۰۶

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

رویکرد دیوان بین المللی دادگستری در پرونده های تابعیت مضاعف با مطالعه تطبیقی رویه قضایی ایران

حسین اقتداری^۱، مریم مرادی^{۲*}، داریوش شهریاری^۳

۱. دانشجوی دکتری، گروه حقوق، واحد بین الملل قشم، دانشگاه آزاد اسلامی، قشم، ایران

۲. گروه حقوق و روابط بین الملل، واحد قشم، دانشگاه آزاد اسلامی، قشم، ایران

۳. گروه حقوق، واحد بندر عباس، دانشگاه آزاد اسلامی، بندر عباس، ایران

* پست الکترونیک نویسنده مسئول: m.moradi@atu.ac.ir

چکیده

این پژوهش به بررسی تطبیقی رویکرد دیوان بین المللی دادگستری (ICJ) و رویه قضایی ایران در مواجهه با چالش حقوقی تابعیت مضاعف می پردازد. در عرصه بین المللی، دیوان با گذر از قاعده‌ی کلاسیک «عدم مسئولیت در قبال اتباع خودی» و با تکیه بر رای تاریخی «نوت بوم»، معیار «تابعیت مؤثر و واقعی» (Effective Nationality) را به عنوان ملاک اصلی احراز صلاحیت و پذیرش حمایت دیپلماتیک برگزیده است. طبق این رویکرد، در صورت بروز تعارض، پیوند واقعی، علایق پایدار و محل اقامت عادی فرد، تعیین کننده تابعیت غالب او در قبال دولت هاست. در مقابل، نظام حقوقی ایران بر مبنای ماده ۹۸۹ قانون مدنی، بر اصل «عدم شناسایی تابعیت مضاعف» استوار است و اتباع ایرانی را که تابعیت کشور دیگری را تحصیل کرده اند، کماکان صرفاً ایرانی تلقی می کند. با این حال، مطالعه رویه قضایی نشان می دهد که در مراجع شبه قضایی بین المللی (نظیر دیوان داوری دعاوی ایران و ایالات متحده) و در برخی تفاسیر نوین حقوقی، ایران با چالش انطباق قوانین داخلی با ضرورت های بین المللی روبرو شده است. یافته های این مطالعه حاکی از آن است که در حالی که رویکرد دیوان بین المللی دادگستری بر محور «واقعیت های ملموس زندگی فرد» می چرخد، رویه قضایی ایران بیشتر بر «علایق حاکمیتی و ضرورت های سیاسی-امنیتی» تأکید دارد. این تقابل نشان دهنده شکاف میان جزم گرایی قوانین داخلی و انعطاف پذیری حقوق بین الملل است؛ امری که بازنگری در قواعد سنتی تابعیت در ایران را برای پیشگیری از تضییع حقوق اتباع در دعاوی بین المللی، ضروری می سازد.

کلیدواژگان: تابعیت مضاعف، دیوان بین المللی دادگستری، تابعیت مؤثر، رویه قضایی ایران، حمایت دیپلماتیک.

نحوه استناددهی: اقتداری، حسین، مرادی، مریم، و شهریاری، داریوش. (۱۴۰۶). رویکرد دیوان بین المللی دادگستری در پرونده های تابعیت مضاعف با مطالعه تطبیقی رویه قضایی ایران. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۵(۶)، ۱۸-۱.



تابعیت مضاعف به عنوان یک مسئله کلاسیک حقوق بین الملل خصوصی، مشکلات متعددی را در روابط بین المللی ایجاد می کند. از جمله مهم ترین این مشکلات می توان به تعارض در انجام تکالیف شهروندی، بهره مندی هم زمان از حقوق و مزایای چند دولت، مسئله حمایت سیاسی و امکان سوء استفاده از تفاوت قوانین کشورها اشاره کرد. اهمیت این موضوع زمانی بیشتر می شود که فرد دارای تابعیت مضاعف بخواهد علیه یکی از دولت های متبوع خود در یک مرجع بین المللی اقامه دعوا کند؛ زیرا در این حالت تعیین تابعیت غالب و مؤثر نقش اساسی در رسیدگی قضایی خواهد داشت (Almasi, 2019).

پژوهش ها نشان می دهد که عوامل متعددی در ایجاد تابعیت مضاعف نقش دارند. مهاجرت، ادامه تحصیل در خارج از کشور، اشتغال در کشورهای دیگر، تحصیل تابعیت جدید بدون ترک تابعیت قبلی، ازدواج های مختلط و تغییر تابعیت والدین از مهم ترین عوامل ایجاد این پدیده هستند. علاوه بر این، اختلاف در مبانی فکری و حقوقی دولت ها درباره نحوه اعطای تابعیت نیز از عوامل اساسی پیدایش تابعیت مضاعف به شمار می رود؛ به گونه ای که برخی کشورها اصل خون و برخی دیگر اصل خاک را مبنای اعطای تابعیت قرار می دهند (Nasiri, 2004).

با گسترش مهاجرت و جهانی شدن روابط اجتماعی و اقتصادی، تابعیت مضاعف در بسیاری از کشورها به یک واقعیت حقوقی و اجتماعی تبدیل شده است. هرچند برخی دولت ها همچنان با تابعیت مضاعف مخالفت می کنند، اما بسیاری از کشورها آن را پذیرفته اند و در عمل تلاش می شود مشکلات ناشی از آن از طریق نظریه تابعیت مؤثر، انعقاد معاهدات بین المللی و اصلاح قوانین داخلی کاهش یابد. در حقوق ایران نیز با وجود فقدان مقررات جامع درباره تابعیت مضاعف، رویه قضایی و دکترین حقوقی بیشتر به سمت پذیرش نظریه تابعیت مؤثر و استفاده از آن در حل

تابعیت مضاعف یا تابعیت دوگانه زمانی ایجاد می شود که یک شخص به طور هم زمان تابعیت دو یا چند کشور را دارا باشد. این وضعیت معمولاً در نتیجه تعارض قوانین کشورها در اعمال اصل خون و اصل خاک به وجود می آید و از جمله مسائل مهم حقوق بین الملل خصوصی به شمار می رود. در واقع، هر دولت با توجه به منافع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود، قواعد خاصی را برای اعطای تابعیت تعیین می کند و همین اختلاف در نظام های حقوقی، زمینه پیدایش تابعیت مضاعف را فراهم می سازد (Arfa Nia, 1995).

تابعیت مضاعف زمانی اهمیت بیشتری پیدا می کند که موضوع در یک دعوای بین المللی مطرح شود؛ زیرا مرجع قضایی بین المللی ناگزیر است از میان تابعیت های مختلف شخص، یکی را به عنوان مبنای رسیدگی انتخاب کند. در چنین مواردی، قاضی بین المللی معمولاً به نظریه تابعیت مؤثر یا فعال استناد می کند و تابعیتی را معتبر می داند که شخص ارتباط واقعی و نزدیک تری با آن کشور داشته باشد. معیارهایی مانند محل اقامت دائم، مدت زندگی، محل اشتغال، تحصیل و پیوندهای خانوادگی از مهم ترین عوامل تشخیص تابعیت مؤثر به شمار می روند (Farahdoust, 2019).

نظریه تابعیت مؤثر در رویه قضایی بین المللی جایگاه مهمی پیدا کرده و در بسیاری از دعوای بین المللی مورد استناد قرار گرفته است. نمونه بارز آن، دعوای مطرح شده در Iran-United States Claims Tribunal است که در آن دیوان دآوری برای تعیین صلاحیت خود، تابعیت غالب و مؤثر خواهان را ملاک قرار داد. دیوان در این پرونده ها با بررسی عواملی همچون اقامتگاه، مرکز منافع اقتصادی و میزان وابستگی اجتماعی افراد، تابعیت مؤثر آنان را تشخیص داده و بر همان اساس رأی صادر نمود (Khalilian, 2003).

تعارضات ناشی از چندتابعیتی گرایش پیدا کرده است (Arfa Nia, 1995).

روش اجرای پژوهش

این پژوهش از نظر هدف، در زمره تحقیقات کاربردی قرار می‌گیرد؛ زیرا نتایج حاصل از آن می‌تواند توسط نهادهای قضایی، کنسولی و سیاست‌گذاران حقوقی برای رفع تعارضات مربوط به اتباع مضاعف مورد استفاده قرار گیرد. از منظر ماهیت و روش، این تحقیق توصیفی-تحلیلی است. در بخش توصیفی، مبانی نظری و قوانین موجود در نظام حقوقی ایران و اسناد بین‌المللی تشریح می‌گردد و در بخش تحلیلی، پژوهشگر با فرارفتن از توصیف صرف، به تحلیل محتوایی آرای صادره از دیوان بین‌المللی دادگستری، نظیر رأی نوت‌بوم، و تطبیق آن با رویه محاکم ایران می‌پردازد.

روش گردآوری اطلاعات:

گردآوری داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای و اسنادی انجام شده است. ابزارهای اصلی در این مسیر شامل فیش‌برداری از کتب مرجع حقوق بین‌الملل، مقالات تخصصی، گزارش‌های سالانه دیوان

بین‌المللی دادگستری و آرشیو آرای وحدت رویه دیوان عالی کشور است. همچنین جهت دسترسی به آخرین دستاوردهای علمی و آرای جدید، از پایگاه‌های معتبر بین‌المللی، مانند ICJ و CIJ و UNLEX، و پایگاه‌های داخلی، مانند نورمگز و پژوهشگاه قوه قضاییه، استفاده شده است.

روش تجزیه و تحلیل:

تجزیه و تحلیل داده‌ها بر مبنای استدلال استقرایی و تحلیل کیفی استوار است. در این فرآیند، قواعد استخراج‌شده از پرونده‌های موردی در دیوان بین‌المللی دادگستری با نصوص قانونی ایران مقایسه شده و با استفاده از روش تطبیقی، نقاط اشتراک و افتراق، مانند تقابل معیار تابعیت مؤثر با معیار تابعیت صرفاً داخلی، تبیین می‌گردد. برای نگارش و تدوین نهایی، از نرم‌افزار Microsoft Word و جهت جستجوی منابع از موتورهای کاوش پیشرفته استفاده شده است.

در جدول زیر، ارکان اصلی روش تحقیق به تفکیک ابزار و فرآیند خلاصه شده است:

جدول: چارچوب ساختاری روش‌شناسی تحقیق

مؤلفه تحقیق	نوع / ابزار	شرح عملیاتی در این پژوهش
هدف تحقیق	کاربردی (Applied)	ارائه راهکارهای حقوقی برای چالش‌های تابعیت مضاعف در محاکم داخلی و بین‌المللی.
ماهیت و روش	توصیفی-تحلیلی	تبیین وضع موجود (توصیف) و واکاوی دلایل صدور آرا و استنباط احکام (تحلیل).
رویکرد تطبیقی	تطبیق آرا و قوانین	مقایسه معیار «تابعیت مؤثر» در ICJ با نظام حقوقی ایران (ماده ۹۸۹ قانون مدنی).
ابزار گردآوری	فیش‌برداری اسنادی	استخراج داده از معاهدات، کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه، آرای قضایی و کتب فقهی-حقوقی.
قلمرو مکانی	بین‌المللی و ملی	تمرکز بر حوزه صلاحیت دیوان بین‌المللی دادگستری و قلمرو قضایی جمهوری اسلامی ایران.
شیوه تحلیل	تحلیل کیفی محتوا	بررسی محتوای کیفی دادنامه‌ها و استدلال‌های حقوقی قضات و حقوقدانان.
ابزارهای فناوری	ICT و نرم‌افزار	بهره‌گیری از پایگاه‌های داده (JSTOR, HeinOnline) و نرم‌افزار Microsoft Office.

مبانی نظری و پیشینه پژوهش

طی بررسی‌های به‌عمل‌آمده در میان کتب، مقالات، آثار و پژوهش‌های داخلی، اثری با عنوان مشابه موضوع رساله حاضر مشاهده نگردید. با این حال، برخی پژوهش‌هایی که به‌صورت

مستقیم و غیرمستقیم به نحوی با موضوع این رساله مرتبط باشند، عبارت‌اند از:

کتاب‌ها

آل‌کجباف، حسین، در کتاب «تابعیت در ایران و سایر کشورها»، انتشارات جنگل، نظام تابعیت در سیستم حقوقی ایران را با

رویکردی نقادانه موشکافی نموده و نقاط ضعف و قوت را تشریح نموده و با قواعد و مقررات سایر کشورها مقایسه کرده است (Al Kojbaf, 2014).

---، ---، در کتاب «بایسته‌های حقوق بین‌الملل خصوصی»، انتشارات جنگل، به تشریح مباحث و موضوعات این گرایش از حقوق، شامل تابعیت، اقامتگاه، وضعیت بیگانگان و پناهندگان، پرداخته است (Nazif, 2012).

الماسی، نجادعلی، در کتاب «حقوق بین‌الملل خصوصی؛ تعارض قوانین»، نشر میزان، چاپ سوم، در سه مبحث کلیات و تاریخ تحول تعارض قوانین، پیدایش و تکامل تاریخی تعارض قوانین، مسائل مهم تعارض قوانین و اجرای قانون صلاحیت‌دار از لحاظ احوال شخصیه، اموال، تنظیم اسناد و قراردادها پرداخته است و تابعیت را از جمله قانون ملی بیان کرده و منظور، همان قانون دولت متبوع شخصی است که راجع به او موضوعی حقوقی مطرح می‌شود و اینکه بعضی از کشورها از جمله ایران، احوال شخصیه اشخاص را مشمول قانون ملی آنان و برخی دیگر، مشمول قانون اقامتگاه می‌دانند (Almasi, 1994).

ارفع‌نیا، بهشید، کتاب «حقوق بین‌الملل خصوصی»، جلد اول، به چهار مبحث کلیات، تابعیت، اقامتگاه و وضع بیگانگان پرداخته و در تعریف تابعیت آورده است: یک رابطه سیاسی، حقوقی و معنوی که فردی را به دولتی معین مرتبط می‌سازد (Arfa Nia, 1995). سلجوقی، محمد، در کتاب «حقوق بین‌الملل خصوصی»، جلد اول، به سه مبحث کلیات، تابعیت و اقامتگاه و اصول مشترک در اقامتگاه و تابعیت، وضعیت بیگانگان پرداخته است و تابعیت این‌چنین تعریف شده است: رابطه سیاسی و حقوقی که فردی را به دولتی مرتبط می‌سازد. همچنین طی صفحاتی به وسایل رفع و یا جلوگیری از تابعیت مضاعف اشاره نموده است (Saljoughi, 2010).

مدنی، سید جلال‌الدین، در کتاب «حقوق بین‌الملل خصوصی»، نشر گنج دانش، جلد هفتم، به یازده مبحث شناخت کلی تابعیت، شرایط تحقق تابعیت، تاریخچه تابعیت، مقررات کلی طرق تحصیل تابعیت، تابعیت ایران با اعمال سیستم خون، تابعیت ایران با اعمال سیستم خاک، تابعیت با اعمال سیستم اقامتگاه، تحصیل تابعیت از طریق ازدواج، تحصیل تابعیت از طریق درخواست، ترک تابعیت ایران، بازگشت به تابعیت ایران پرداخته است و تابعیت این‌گونه تعریف شده است: رابطه‌ای است که یک شخص حقیقی یا یک شخص حقوقی با یک شیء را به دولتی متصل می‌کند. همچنین به علل ایجاد تابعیت مضاعف و راهکارهای مقابله با این چالش بین‌المللی هم به صورت گذرا اشاره‌ای داشته است (Madani, 2002).

مقاله‌ها

الماسی، نجادعلی، در مقاله‌ای با عنوان «بحثی پیرامون تعارض تابعیت» این‌گونه آغاز می‌کند که همان‌گونه که نداشتن تابعیت یا آپاترید وضع غیرعادی و استثنایی در زندگی بین‌المللی به وجود می‌آورد، داشتن بیش از یک تابعیت (تابعیت مضاعف) نیز برای افراد وضع غیرعادی به وجود می‌آورد؛ زیرا وجود علقه تابعیت میان دولت و فرد، منشأ حقوق و تکالیف است و شخصی که بیش از یک تابعیت دارد، نمی‌تواند تمام تکالیف خود را نسبت به دو یا چند دولت ایفا نماید. به‌ویژه در موردی که مسئله، انجام خدمت نظام‌وظیفه و بالاخص در زمان جنگ مطرح باشد. به‌طوری‌که معمولاً در این قبیل موارد، شخص دارای تابعیت مضاعف، خدمت نظام‌وظیفه را در یکی از کشورها انجام داده و در کشور یا کشورهای دیگر فراری از خدمت نظام محسوب گردیده و تحت تعقیب قرار می‌گیرد و مجازات می‌شود. از طرف دیگر، بهره‌مندی اتباع از حقوق و مزایای دو یا چند دولت، غیراخلاقی و اجحاف‌آمیز است. به‌علاوه، همان‌طور که آپاترید سبب محرومیت شخص از حمایت سیاسی دولت متبوع وی می‌گردد، تابعیت

مضاعف نیز موجب فقدان حق حمایت سیاسی از فرد می‌گردد؛ زیرا بر اساس یکی از اصول حقوق بین‌الملل، هیچ دولتی حق ندارد شخصی را در مقابل دولت متبوعش حمایت کند. بر اساس ماده ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه، یک دولت نمی‌تواند حمایت سیاسی خود را به نفع یکی از اتباعش در مقابل دولت دیگری که او نیز مدعی را تبعه خود می‌داند، اعمال نماید. مطابق این اصل، اگر فردی در آن واحد تابعیت دو دولت الف و ب را دارا باشد، نه دولت الف می‌تواند در مقابل دولت ب متوسل به حمایت سیاسی شود و نه دولت ب می‌تواند در مقابل دولت الف از او حمایت سیاسی به عمل آورد (Almasi, 1994).

مضاعف نیز موجب فقدان حق حمایت سیاسی از فرد می‌گردد؛ زیرا بر اساس یکی از اصول حقوق بین‌الملل، هیچ دولتی حق ندارد شخصی را در مقابل دولت متبوعش حمایت کند. بر اساس ماده ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه، یک دولت نمی‌تواند حمایت سیاسی خود را به نفع یکی از اتباعش در مقابل دولت دیگری که او نیز مدعی را تبعه خود می‌داند، اعمال نماید. مطابق این اصل، اگر فردی در آن واحد تابعیت دو دولت الف و ب را دارا باشد، نه دولت الف می‌تواند در مقابل دولت ب متوسل به حمایت سیاسی شود و نه دولت ب می‌تواند در مقابل دولت الف از او حمایت سیاسی به عمل آورد (Almasi, 1994).

افتخارجهرمی، گودرز، در مقاله‌ای با عنوان «دیوان داوری دعاوی ایران و ایالات متحده و عملکرد آن در حقوق بین‌الملل»، مجله حقوقی بین‌المللی، شماره ۱۷، ضمن تبیین اختلافات ایران با ایالات متحده و مبنای شکل‌گیری دیوان داوری دعاوی دو کشور و با اشاره به بیانیه‌های الجزایر، بایسته‌های دیوان و مبنای صدور احکام داوران را تشریح نموده است. استنتاج مؤلف این است که داوران در آرای خود، قاعده تابعیت غالب را بر قاعده عدم مسئولیت رجحان داده‌اند (Khalilian, 2003).

کاسسه، آنتونیو، در مقاله‌ای با عنوان «حقوق بین‌الملل عرفی در مورد تابعیت مضاعف»، ترجمه نصرت‌الله حلمی، مجله حقوقی بین‌المللی، شماره ۴، دعاوی شخص با تابعیت مضاعف علیه یکی از کشورهای متبوع خود را با لحاظ عرف بین‌المللی تبیین و تشریح کرده است. محقق با طرح موضوع در سه حوزه از لحاظ زمانی و دو محور رویکرد محاکم بین‌المللی و رویکرد دولت‌ها، رویه مراجع قضایی بین‌المللی و عمل دولت‌ها تا سال ۱۹۳۰، کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه و اثر آن بر قاعده حقوق بین‌الملل عرفی، مبنا و منطق قاعده حقوق بین‌الملل عرفی، و رویه مراجع قضایی بین‌المللی و نهایتاً عمل دولت‌ها در سال‌های اخیر پرداخته است و به این نتیجه رسیده است که علی‌رغم اینکه عملکرد دولت‌ها در خصوص

تابعیت مضاعف تا قبل از سال ۱۹۳۰ بر دکترین عدم مسئولیت و به تبع عدم پذیرش چنین دعاوی همراه بوده، اما مراجع قضایی در رسیدگی‌ها یکنواختی نداشته‌اند (Cassese). فدوی لنجوانی، سلیمان، در مقاله خود با عنوان «وضعیت تابعیت در حقوق ایران»، به این نتیجه رسیده است که قوانین و مقررات موضوعه در ایران نوعاً باعث ایجاد بی‌تابعیتی نخواهند شد و در پاره‌ای از موارد، به صورت مطلق قانون‌گذار ایران از بروز بی‌تابعیتی جلوگیری نموده است که این موارد عبارت‌اند از سلب تابعیت به عنوان مجازات و مبحث پناهندگی و مهاجرت، و در پاره‌ای از موارد نیز به صورت نسبی، مانع از بروز بی‌تابعیتی شده است. موارد تعارض منفی سیستم‌های اعطای تابعیت تولدی و ترک تابعیت بدون تحصیل تابعیت جدید (Fadavi, 2006).

پایان‌نامه‌ها

دماوندی، فاطمه، در پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد با عنوان «سلب تابعیت در حقوق ایران و اسناد بین‌المللی»، ضمن طرح پیشینه تابعیت و موارد سلب آن، در پی پاسخگویی به امکان سلب تابعیت و موارد آن برآمده و به این نتیجه دست یافته که سیستم حقوقی ایران تلاش دارد از بی‌تابعیتی افراد ممانعت نماید و امکان سلب تابعیت افراد بسیار محدود است (Lahourpour, 2010). دارابی، محمدرحیم، در پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «شروط اعمال حمایت دیپلماتیک با تأکید بر طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل»، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی و به راهنمایی دکتر کامران هاشمی، به استناد این مهم که دیپلماسی و توسل به مذاکره و گفت‌وگو از زمان‌های قدیم وجود داشته است که از طریق اعزام قاصد صورت می‌گرفته و اولین اصلی که عملاً در این زمینه برقرار شد، اصل مصونیت قاصد بود که اساس قاعده مصونیت دیپلماتیک است؛ بدین‌سان اشاره می‌کند در دنیای امروز، افزایش تماس بین دولت‌ها و مابین ملت‌ها و حرکت جوامع به سمت جهانی‌شدن و با کم‌رنگ شدن مرز بین دولت‌ها، منافع و

آن، فرد در شمار اعضای جمعیت تشکیل‌دهنده آن کشور قرار می‌گیرد. باتیفل تابعیت را تعلق حقوقی شخص به جمعیت تشکیل‌دهنده دولت می‌داند و این تعریف شامل تابعیت اصلی و اکتسابی است. در نظام حقوقی رومی - ژرمنی، تابعیت علاوه بر جنبه سیاسی و معنوی، بیشتر دارای ماهیت حقوقی تلقی شده و احوال شخصیه افراد تابع قانون دولت متبوع آنان شناخته می‌شود (Al Kojbaf, 2014). در حقوق ایران نیز تابعیت رابطه‌ای سیاسی، معنوی و حقوقی میان فرد و دولت دانسته شده که حقوق و تکالیفی متقابل برای طرفین ایجاد می‌کند.

برخی حقوقدانان تابعیت را رابطه‌ای سیاسی، حقوقی، اجتماعی و معنوی میان شخص و دولت معرفی کرده‌اند که موجب ایجاد حقوق و تعهدات متقابل می‌شود (Khalilian, 2003). همچنین بر نقش تعلق خاطر فرد به جامعه و جمعیت تشکیل‌دهنده دولت تأکید شده و تابعیت رابطه‌ای میان شخص، دولت و جامعه تلقی گردیده است. در کشورهای تابع نظام کامن‌لا نیز تابعیت بیشتر بیانگر رابطه سیاسی فرد با دولت است و مباحث مربوط به آن عمدتاً در حقوق بین‌الملل عمومی یا قانون اساسی مطرح می‌شود، در حالی که در مسائل احوال شخصیه، بیشتر قانون اقامتگاه اعمال می‌گردد (Nasiri, 2004).

حل‌وفصل دعاوی مربوط به تابعیت مضاعف

دعاوی مربوط به تابعیت مضاعف همانند هر اختلاف بین‌المللی دیگری تابع روش‌های حل‌وفصل اختلافات بین‌المللی می‌باشد و به دلیل خصیصه حقوقی بودن آن، از روش‌های حقوقی فیصله مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی پیروی می‌نماید. روش‌های حقوقی حل‌وفصل اختلافات بین‌المللی شامل داوری بین‌المللی و دادگستری بین‌المللی است که می‌توان در جهت حل‌وفصل دعاوی مربوط به تابعیت مضاعف از آنها بهره جست. همچنین دولت‌ها می‌توانند با انعقاد معاهدات دوجانبه یا چندجانبه به دعاوی اتباع مضاعف فیصله دهند.

حقوق افراد تلافی بیشتری با یکدیگر پیدا کرده است که چتر حمایتی دولت‌ها از اتباع را می‌طلبد (Oqnum, 2004).

سابقه تاریخی تابعیت در ایران

بررسی سیر تاریخی مفهوم تابعیت در حقوق ایران می‌پردازد. واژه تابعیت حدود ۱۵۰ سال پیش وارد ادبیات حقوقی فارسی شد و معادل آن در فرانسه «ناسیونالیت» و در عربی «تجنس» است. نخستین نشانه‌های حقوقی تابعیت در عهدنامه‌های ایران و عثمانی دیده می‌شود که در آن فرار اتباع و تغییر تابعیت پذیرفته نمی‌شد. پس از آن، در معاهداتی مانند ترکمنچای و قراردادهای ایران با روسیه و انگلیس، موضوع حمایت از اتباع خارجی مطرح شد که عملاً به اعطای امتیازات یک‌جانبه و شکل‌گیری کاپیتولاسیون انجامید. همچنین در عهدنامه‌های ایران و عثمانی، مقرراتی درباره ترک تابعیت و برخورداری اتباع از حقوق مشابه اتباع دولت‌های دوست پیش‌بینی شد.

در دوره قاجار، مقررات پراکنده‌ای درباره تابعیت شکل گرفت؛ از جمله دستخط ناصرالدین‌شاه درباره بازگشت زنان ایرانی همسر اتباع خارجی به تابعیت ایران پس از فوت شوهر. سپس در سال ۱۳۲۴ قمری، اساسنامه‌ای برای تعیین ضوابط تابعیت، ورود و خروج از تابعیت و وضعیت زنان تدوین شد، هرچند به دلیل نفوذ دولت‌های خارجی اجرای مؤثری نداشت. بعد از مشروطه، موضوع تابعیت وارد قانون اساسی شد و میان اتباع و بیگانگان تفکیک صورت گرفت. سرانجام از سال ۱۳۰۸ شمسی به بعد، قوانین جامع تابعیت تصویب شد و مواد ۹۷۶ تا ۹۹۱ قانون مدنی مبنای اصلی تابعیت ایران قرار گرفت. پس از انقلاب اسلامی نیز اصول ۴۱ و ۴۲ قانون اساسی به تابعیت اختصاص یافت و برخی مواد قانون مدنی در سال‌های بعد اصلاح شدند.

مفهوم تابعیت در حقوق موضوعه

تابعیت به معنای وجود شرایط قانونی تعلق فرد به یک دولت است و رابطه‌ای قانونی میان شخص و دولت ایجاد می‌کند که بر اساس

در صورت فقدان یک قرارداد خاص بین دولت‌ها جهت حل و فصل دعاوی راجع به تابعیت مضاعف، در مورد وجود یک دادگاه داخلی جهت پذیرش دعاوی اتباع دارای تابعیت مضاعف ابهام وجود دارد. این امر نتیجه یک بحث مهمی خواهد شد که تعداد زیادی از اتباع مضاعف، در صورت فقدان قرارداد صریحی جهت وضعیت آنان، به معاهده داوری روی می‌آورند.

به عنوان نمونه، می‌توان از دیوان داوری دعاوی ایران و ایالات متحده آمریکا نام برد که بر اساس بیانیه‌های الجزایر تشکیل و مقرر شد که در صورت بروز اختلاف در مورد تفسیر یا اجرای بیانیه و یا فقدان مقررات صریح در این باب، طرفین باید اختلاف خود را به یک مرجع داوری اجباری ارائه نمایند و در اکثریت اعضای دیوان است که یک تفسیری شایسته ارائه دهند. بنابراین، طرفین تمامی قوای عقلانی و مواد قانونی خود را برای پیشقدم شدن در مسیر یک قاعده بین‌المللی مؤثر بسیج کردند تا راه‌حلی مناسب در حقوق بین‌الملل عرفی بیابند.

آنچه از رویه قضایی بین‌المللی استنباط می‌شود آن است که حل و فصل دعاوی مربوط به تابعیت مضاعف، در اکثر موارد به عهده دیوان‌های داوری گذاشته شده و راه‌حلی که دیوان‌های داوری برگزیده‌اند، بین دو تئوری عدم مسئولیت و تابعیت مؤثر در نوسان بوده است. هرچند در سال‌های اخیر، تئوری تابعیت مؤثر یا فعال بیشتر مورد استناد قرار گرفته است. لازم به ذکر است که اگر طرفین دعوی روش خاصی را در خصوص حل معضل تابعیت مضاعف مورد توافق و تراضی قرار داده باشند، در این صورت مرجع رسیدگی مطابق مفاد توافق و تراضی حاصله عمل خواهد نمود و تئوری تابعیت مؤثر یا فعال یا هر تئوری دیگری کارساز نیست.

تابعیت مضاعف در دکتین و رویه قضایی بین‌المللی

در خصوص حمایت سیاسی و قضایی از افراد دارای تابعیت مضاعف، دو نظریه اصلی «عدم مسئولیت» و «تابعیت مؤثر» مطرح

شده است. طرفداران نظریه عدم مسئولیت، از جمله ورژیل، معتقدند به دلیل اصل تساوی حاکمیت دولت‌ها، هیچ دولتی حق ندارد فردی را در برابر دولت متبوع دیگر مورد حمایت سیاسی قرار دهد. در مقابل، نظریه تابعیت مؤثر که توسط حقوقدانانی همچون بادووان، موری و پل دو فیسخر مطرح شده، بر این اصل استوار است که تابعیت دولتی باید معتبر شناخته شود که فرد دارای پیوندهای نزدیک‌تر و واقعی‌تری با آن کشور باشد. بر اساس این دیدگاه، معیار اصلی، رابطه مؤثر و واقعی شخص با دولت متبوع است.

روند شکل‌گیری قواعد حقوق بین‌الملل درباره حمایت سیاسی از اتباع دارای تابعیت مضاعف، مسیری یکنواخت و منسجم نداشته و رویه بین‌المللی تا مدت‌ها با ابهام و اختلاف همراه بوده است. نقطه عطف اصلی در این زمینه، کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه درباره تعارض قوانین تابعیت به شمار می‌رود که تحولی مهم در تنظیم قواعد مربوط به تابعیت مضاعف ایجاد کرد. همچنین قواعد مرتبط با تابعیت مضاعف عمدتاً از طریق طرح دعاوی در محاکم بین‌المللی شکل گرفته و رویه قضایی بین‌المللی نقش مهمی در توسعه و جهت‌دهی به این قواعد ایفا کرده است.

رویه قضایی بین‌المللی قبل از سال ۱۹۳۰

در رویه قضایی بین‌المللی از قرن نوزدهم تا سال ۱۹۳۰، چهار دکترین اصلی درباره تابعیت مضاعف مطرح بود که انسجام و وحدت رویه نداشتند. دکترین مساوات بر اصل تساوی حاکمیت دولت‌ها استوار بود و معتقد بود هیچ دولتی حق حمایت سیاسی از فردی را که تابعیت دولت مقابل را نیز دارد، ندارد؛ زیرا رابطه دولت و اتباعش از مسائل مربوط به صلاحیت داخلی محسوب می‌شود. در مقابل، دکترین ترجیح تابعیت کشور اقامتگاه، تابعیت کشوری را معتبرتر می‌دانست که فرد در آن اقامت داشته و ارتباط نزدیک‌تری با آن برقرار کرده است. همچنین، دکترین تابعیت مؤثر بر وجود پیوند واقعی و مؤثر فرد با یک دولت تأکید داشت و در

اتباع دولت‌های غیرعضو در صورت ارتکاب جرم در قلمرو دولت عضو باقی ماند؛ موضوعی که یکی از مهم‌ترین دلایل عدم عضویت کشورهایمانند آمریکا در دیوان کیفری بین‌المللی بوده است.

در بحث تابعیت مضاعف، رویکرد «تابعیت غالب» بر این مبنا شکل گرفته که تابعیتی معتبرتر است که فرد در زندگی واقعی خود بیشتر از آن استفاده کرده و پیوند مؤثرتری با آن داشته باشد. معیارهایی مانند محل اقامت دائم، محل استفاده از حقوق مدنی و سیاسی، پیوندهای خانوادگی و مشارکت اجتماعی برای تشخیص تابعیت غالب مورد استناد قرار می‌گیرند. این رویکرد در رویه دیوان داورى دعوى ایران و آمریکا نیز مورد استفاده قرار گرفت و اشخاص دارای تابعیت مضاعف ایرانی - آمریکایی برای طرح دعوا علیه ایران ملزم بودند غالب بودن تابعیت آمریکایی خود را اثبات کنند. با این حال، برخی حقوقدانان معتقدند که در عمل، اصل برابری تابعیت‌ها و حق دولت‌ها در اعمال صلاحیت نسبت به اتباع خود، حتی در صورت وجود تابعیت مضاعف، رایج‌تر از نظریه تابعیت غالب است.

رویکرد «ارتباط حقیقی» نیز از رأی مشهور *Nottebohm Case* سرچشمه گرفته است. در این پرونده، دیوان بین‌المللی دادگستری اعلام کرد که تابعیت زمانی در عرصه بین‌المللی قابل استناد است که میان فرد و دولت، ارتباط واقعی و مؤثر از حیث زندگی، منافع و تعلق اجتماعی وجود داشته باشد. دیوان در پرونده نوته‌بام تابعیت اعطایی لیختن‌اشتاین را باطل ندانست، اما آن را برای حمایت دیپلماتیک کافی تلقی نکرد؛ زیرا فرد ارتباط واقعی با آن کشور نداشت. با وجود اهمیت نظری این رأی، بسیاری از حقوقدانان و مراجع بین‌المللی آن را به‌عنوان یک قاعده عرفی قطعی نپذیرفته‌اند و استناد به آن در حوزه صلاحیت کیفری بین‌المللی را محل تردید دانسته‌اند. همچنین انتقاد شده است که استفاده از این رویکرد مستلزم ورود به جزئیات زندگی شخصی افراد بوده و می‌تواند موجب پیچیدگی و اطاله دادرسی شود. به

برخی آرای دیوان دائمی داورى، از جمله پرونده «کانه‌وارو» میان ایتالیا و پرو در سال ۱۹۱۲، مورد استناد قرار گرفت؛ به‌گونه‌ای که رفتار و تعلق واقعی شخص به دولت پرو موجب ترجیح تابعیت پرویی او شد. دکت‌رین دیگر نیز ترجیح تابعیت دولت خواهان بود که عمدتاً در دعاوی پس از جنگ جهانی اول توسط دیوان‌های مختلط داورى اعمال می‌شد.

رویه قضایی بین سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۹۳۰ فاقد یکنواختی بود و هرچند برخی آرا بر اصل مساوات دولت‌ها و برخی بر ضابطه اقامتگاه تأکید داشتند، اما گرایش کلی به سوی پذیرش نظریه تابعیت مؤثر مشاهده می‌شد. پس از انعقاد کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه درباره تعارض قوانین تابعیت، تحول مهمی در رویه بین‌المللی ایجاد شد و ماده ۴ این کنوانسیون مبنای بسیاری از آرای بعدی قرار گرفت. در پرونده «سالم» میان آمریکا و مصر، دیوان داورى استدلال مصر مبنی بر ترجیح تابعیت مؤثر را نپذیرفت و اعلام کرد که اصل تابعیت مؤثر هنوز جایگاه قطعی در حقوق بین‌الملل نیافته و صرف داشتن تابعیت مشترک دو کشور برای رد دعوا کافی است. با این حال، از سال ۱۹۵۵ به بعد، به‌ویژه در رویه ایالات متحده آمریکا، گرایش به پذیرش تابعیت مؤثر افزایش یافت و این دیدگاه مطرح شد که حمایت سیاسی از تبعه مضاعف زمانی امکان‌پذیر است که وی پیوند واقعی و نزدیک‌تری با دولت خواهان داشته باشد.

چارچوب اعمال صلاحیت دیوان نسبت به اتباع کشورها

در جریان تدوین اساسنامه *International Criminal Court*، دولت‌ها دو هدف اصلی را دنبال می‌کردند: پایان دادن به بی‌کیفرمانی مرتکبان جرایم بین‌المللی و در عین حال حفظ حاکمیت دولت‌ها، به‌ویژه دولت‌های غیرعضو. به همین دلیل، موضوع رضایت دولت‌ها در اعمال صلاحیت دیوان اهمیت فراوانی یافت. در نهایت، اساسنامه رم صلاحیت دیوان را بر مبنای اصل سرزمینی و تابعیت متهم بنا نهاد، اما همچنان امکان تعقیب

همین دلیل، استناد به رویکرد ارتباط حقیقی برای احراز صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی نسبت به افراد دارای تابعیت مضاعف چندان مورد توصیه قرار نگرفته است.

استناد به رویکرد اعتبار تابعیت منطبق با قوانین دولت متبوع

یکی از رویکردهای مطرح در مواجهه با افراد دارای تابعیت مضاعف، احترام به تابعیتی است که بر اساس حقوق داخلی دولت اعطاکننده ایجاد شده است. بر اساس اصول حقوق بین‌الملل، اعطای تابعیت در قلمرو حاکمیت داخلی دولت‌ها قرار دارد و هر دولت می‌تواند مطابق قوانین خود تعیین کند چه افرادی تبعه آن محسوب می‌شوند. این اصل در رأی مشورتی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی درباره تابعیت تونس و مراکش و نیز در ماده ۱ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه مورد تأیید قرار گرفته است. همچنین ماده ۹۸۹ قانون مدنی ایران نیز در همین راستا، تابعیت خارجی تحصیل‌شده بدون رعایت مقررات قانونی را بلااثر دانسته و فرد را همچنان تبعه ایران تلقی می‌کند. با این حال، انتقاد اصلی به این رویکرد آن است که ممکن است زمینه سوءاستفاده دولت‌ها از اعطای تابعیت برای توسعه صلاحیت مراجع بین‌المللی را فراهم کند و موجب دخالت در حاکمیت دولت‌های غیرعضو شود.

رویکرد دیگر، اعتبار دادن به تابعیتی است که مطابق اصول و استانداردهای حقوق بین‌الملل اعطا شده باشد. بر اساس این دیدگاه، تابعیتی که برخلاف معاهدات، عرف بین‌المللی و اصول کلی حقوقی اعطا شده باشد، از سوی سایر دولت‌ها قابل شناسایی نیست. این اصل در بند دوم ماده ۱ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه و همچنین کنوانسیون اروپایی تابعیت مورد تأکید قرار گرفته است. در این چارچوب، اعطای اجباری یا جمعی تابعیت، به‌ویژه در مواردی که با اهداف سیاسی، نژادی یا سرزمینی همراه باشد، مغایر حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود. نمونه‌هایی از این موارد در برخی کشورهای آمریکای لاتین و نیز در دوره آلمان نازی مشاهده شده است.

در خصوص اعمال این رویکرد در International Criminal Court، تردیدهایی وجود دارد؛ زیرا ورود دیوان به بررسی مشروعیت اعطای تابعیت می‌تواند آن را وارد مسائل سیاسی کند که با ماهیت قضایی دیوان سازگار نیست. با این حال، در مواردی که تابعیت بر اساس تبعیض نژادی، اجبار یا اهداف سیاسی اعطا شده باشد، امکان دارد دیوان از شناسایی آن خودداری کند. در مقابل، اگر شخص نسبت به تابعیت اعطاشده اعتراضی نداشته باشد، رد صلاحیت دیوان می‌تواند با هدف اصلی آن، یعنی مبارزه با بی‌کیفرمانی، در تعارض قرار گیرد. از این رو، این رویکرد تنها در مواردی که دیوان را درگیر موضع‌گیری سیاسی نکند، می‌تواند برای احراز صلاحیت نسبت به متهمان دارای تابعیت مضاعف کارآمد باشد.

تابعیت مضاعف در حقوق ایران

کتاب دوم از جلد دوم قانون مدنی جمهوری اسلامی ایران اختصاص به قوانین تابعیت دارد که به مسائلی از قبیل اتباع، شرایط تحصیل تابعیت ایران، شرایط ترک تابعیت ایران، تابعیت در اثر ازدواج و... پرداخته است. آنچه مسلم است، این است که در قوانین ایران از افراد دارای تابعیت مضاعف و یا افراد بدون تابعیت صحبتی به میان نیامده و حل اشکالات ناشی از این معضل پیش‌بینی نشده است؛ اما با تدقیق در مواد قانون تابعیت، می‌توان به مواردی از تابعیت مضاعف که قانون‌گذارها بدان‌ها توجه ننموده است، اشاره کرد و رویه قضایی ایران را در این خصوص جست‌وجو کرد.

بررسی برخی مواد قانون مدنی راجع به تابعیت مضاعف

اصول ۴۱ و ۴۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تابعیت را حق مسلم افراد دانسته و سلب تابعیت را تنها در موارد محدودی مانند درخواست شخص یا پذیرش تابعیت دولت دیگر مجاز می‌شمارند (Almasi, 2019). در قانون مدنی نیز مواد ۹۷۶ تا ۹۹۲ به موضوع تابعیت اختصاص یافته‌اند، هرچند مقررات

حق انتخاب تابعیت را پس از رسیدن به سن قانونی پیش‌بینی کرده است.

ماده ۹۸۹ قانون مدنی نیز تحصیل تابعیت خارجی بدون رعایت مقررات قانونی را بلااثر دانسته و شخص را همچنان تبعه ایران تلقی می‌کند. با این حال، در حقوق ایران راه‌حل مشخصی برای حل تعارض‌های ناشی از تابعیت مضاعف ارائه نشده و در عمل، بیشتر به حقوق بین‌الملل عرفی و نظریه تابعیت مؤثر استناد می‌شود. این نظریه ابتدا در رویه قضایی بین‌المللی مطرح شد و بعدها در برخی کشورها از جمله فرانسه مورد پذیرش قرار گرفت. ایران نیز در برخی دعاوی مربوط به تابعیت مضاعف در دیوان داوری دعاوی ایران و آمریکا ابتدا به نظریه تابعیت مؤثر استناد کرد، اما سپس به اصل عدم مسئولیت گرایش یافت که در نهایت به سود آمریکا تمام شد (Almasi, 2019).

رویه قضایی ایران در برخورد با مسئله تابعیت مضاعف

در دعاوی مطرح‌شده در Iran-United States Claims Tribunal، موضوع تابعیت مضاعف ایرانیان دارای تابعیت آمریکایی از مهم‌ترین مباحث حقوقی پس از انقلاب اسلامی ایران بود. این افراد که بدون ترک تابعیت ایرانی، تابعیت آمریکا را نیز تحصیل کرده بودند، پس از مصادره اموال خود در ایران، به‌عنوان اتباع آمریکایی علیه دولت ایران اقامه دعوا کردند. دیوان داوری در رأی ۶ آوریل ۱۹۸۴ اعلام کرد که تنها در صورتی صلاحیت رسیدگی به این دعاوی را دارد که تابعیت غالب و مؤثر خواهان، آمریکایی باشد (Farahdoust, 2019). در این راستا، معیارهایی مانند اقامتگاه عادی، مرکز منافع، پیوندهای خانوادگی و مشارکت اجتماعی برای تشخیص تابعیت مؤثر مورد توجه قرار گرفت.

ایران در ابتدا همانند آمریکا به نظریه تابعیت مؤثر استناد می‌کرد، اما بعداً موضع خود را تغییر داد و به اصل عدم مسئولیت دولت‌ها و تساوی حاکمیت استناد نمود. بر اساس این دیدگاه، اتباع ایرانی دارای تابعیت مضاعف نمی‌توانستند علیه دولت متبوع خود در یک

مستقلی درباره تابعیت مضاعف وجود ندارد؛ اما برخی مواد می‌توانند زمینه ایجاد آن را فراهم کنند. تابعیت مضاعف در حقوق ایران به دو دسته «تولد» و «بعد از تولد» تقسیم می‌شود. در تابعیت تولدی، تعارض میان اصل خون و اصل خاک در نظام‌های حقوقی مختلف می‌تواند موجب ایجاد تابعیت مضاعف گردد؛ برای مثال، طفلی که از پدر ایرانی و مادر فرانسوی متولد شود، ممکن است هم تابعیت ایران و هم تابعیت فرانسه را داشته باشد (Almasi, 2019). همچنین، تولد طفل در کشوری که اصل خاک را اعمال می‌کند نیز می‌تواند سبب تحمیل تابعیت دوم شود.

ماده ۹۷۶ قانون مدنی ایران در برخی بندها بر اصل خون و در برخی موارد بر اصل خاک تأکید دارد. بند ۲ این ماده تابعیت ایرانی را از طریق نسب پدری به طفل منتقل می‌کند، در حالی که بندهای ۱ و ۴ نشان‌دهنده توجه قانون‌گذار به اصل خاک هستند. همین تعارض قوانین تابعیت در کشورها می‌تواند موجب ایجاد تابعیت مضاعف از بدو تولد شود. برای کاهش این مشکل، پیشنهاد شده است که به چنین افرادی در سن معینی حق انتخاب میان تابعیت‌ها داده شود یا اعطای تابعیت ایران منوط به وجود اقامت و پیوند واقعی با کشور گردد (Rashidi & Moradi, 2012).

تابعیت مضاعف پس از تولد نیز زمانی ایجاد می‌شود که شخص بدون ترک تابعیت پیشین، تابعیت جدیدی تحصیل کند. ازدواج از مهم‌ترین عوامل ایجاد این وضعیت است؛ به‌گونه‌ای که طبق بند ۶ ماده ۹۷۶، زن خارجی با ازدواج با مرد ایرانی، ایرانی محسوب می‌شود، در حالی که ممکن است قانون کشور متبوع او تابعیت سابق را همچنان حفظ کند (Arfa Nia, 1995). همچنین، مطابق ماده ۹۸۴، اطفال صغیر اشخاصی که تابعیت ایران را تحصیل می‌کنند، ایرانی شناخته می‌شوند و اگر کشور اصلی آنان تابعیت قبلی را حفظ کند، تابعیت مضاعف ایجاد می‌شود. قانون‌گذار برای جلوگیری از بی‌تابعیتی یا استمرار تابعیت مضاعف، در برخی موارد

حقوق بین‌الملل عرفی و نظریه تابعیت مؤثر مبنای برخورد با این پدیده قرار گرفته است (Khalilian, 2003).

عوامل ایجادگر تابعیت مضاعف و نحوه پیشگیری از آنها

می‌دانیم که تعیین اتباع هر دولت به قانون‌گذاری همان دولت متعلق است. این اصل که آن را اصل آزادی دولت‌ها در تعیین اتباع خود می‌نامند، نتایجی در بر دارد؛ از یک سو، حقوق کشورهای دیگر را در برابر دولتی که این حق را اعمال می‌کند محدود می‌نماید و از سوی دیگر، بر آزادی افراد در تعیین سرنوشت خود تأکید دارد. به عبارت دیگر، پیدایش مسائلی چون تابعیت مضاعف، نتیجه اجتناب‌ناپذیر صلاحیت وسیع اعطایی حقوق بین‌الملل به دولت‌ها در تعیین وابستگی حقیقی برای تعیین اتباع خود می‌باشد. این صلاحیت وسیع قانون‌گذاری در تنظیم قاعده‌های تابعیت موجب برخورد دو سیستم خون و خاک گردیده و تابعیت مضاعف را پدید می‌آورد.

به‌طور کلی، عوامل ایجادی تابعیت مضاعف متعدّدند. عامل اصلی را می‌توان در تعارض قوانین دولت‌ها در مورد اعطای تابعیت تولدی و نبودن قاعده‌های الزام‌آور بین‌المللی دانست. از جمله عوامل دیگر می‌توان به عوامل قهری، مانند تولد شخص در کشوری سواى کشور متبوع پدر و مادر، تابعیت مضاعف فرزندان صغیر بر اثر تغییر تابعیت والدین، تابعیت مضاعف بر اثر الحاق و واگذاری سرزمین و نهایتاً ازدواج اشاره نمود. از جمله عوامل ارادی که باعث پیدایش تابعیت مضاعف می‌گردند، اکتساب تابعیت جدید با حفظ تابعیت قبلی می‌باشد. برای پیشگیری از بروز چنین حالت‌هایی، باید برای هر نوع آن تدبیر ویژه‌ای به کار برد تا مسئله‌ای تحت عنوان تابعیت مضاعف به وجود نیاید.

تعارض قوانین دولت‌ها در مورد اعطای تابعیت اصلی

دولت‌ها در اعطای تابعیت از رویه واحدی پیروی نمی‌کنند و معمولاً با توجه به مصالح سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود، اصل خون، اصل خاک یا ترکیبی از هر دو را به کار می‌گیرند. همین

مرجع بین‌المللی طرح دعوا کنند. با این حال، دیوان داوری با استناد به حقوق بین‌الملل عرفی و کنوانسیون وین، نظریه تابعیت غالب و مؤثر را پذیرفت و استدلال ایران را رد کرد. در پرونده مشهور «ناصر اصفهانیان علیه بانک تجارت ایران»، دیوان با توجه به اقامت طولانی خواهان در آمریکا، انجام خدمت سربازی و پرداخت مالیات در آن کشور، تابعیت آمریکایی وی را غالب دانست و صلاحیت خود را احراز کرد (Khalilian, 2003).

در پرونده «الف ۱۸» نیز ایران به ماده ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه و اصل عدم مسئولیت استناد نمود، در حالی که آمریکا به ماده ۵ همان کنوانسیون و نظریه تابعیت غالب و مؤثر تمسک جست. دیوان داوری در نهایت نظریه تابعیت مؤثر را پذیرفت و اعلام کرد که در تعیین تابعیت غالب باید عواملی مانند محل اقامت، مرکز منافع، پیوندهای خانوادگی و مشارکت در زندگی عمومی مورد توجه قرار گیرد. در نتیجه، بخش قابل توجهی از دعاوی اتباع دارای تابعیت مضاعف علیه ایران پذیرفته شد، هرچند بسیاری از آنها به دلیل عدم اثبات غالب بودن تابعیت آمریکایی یا فقدان دلایل کافی رد گردیدند (Khalilian, 2003).

در زمینه حمایت سیاسی نیز ایران از ماده ۴ کنوانسیون ۱۹۳۰ لاهه پیروی کرده و معتقد است هیچ دولتی نمی‌تواند از فردی که تابعیت هر دو دولت را دارد، علیه دولت دیگر حمایت دیپلماتیک به عمل آورد. با این حال، ماده ۵ همان کنوانسیون امکان حمایت دیپلماتیک از سوی دولتی را که تابعیت مؤثر شخص به آن تعلق دارد، پیش‌بینی کرده است. در نهایت، حقوق تطبیقی کشورها نشان می‌دهد برخی کشورها مانند ژاپن، آلمان و بسیاری از کشورهای عربی تابعیت مضاعف را نمی‌پذیرند، در حالی که کشورهایی مانند آمریکا، کانادا و استرالیا آن را مجاز می‌دانند. در حقوق ایران نیز اگرچه مقررات مستقلی درباره تابعیت مضاعف وجود ندارد، اما برخی مواد قانون مدنی زمینه ایجاد آن را فراهم می‌کنند و در عمل،

دلیل، پیشگیری از تعارض قوانین تابعیت مؤثرتر از تلاش برای حل پیامدهای آن پس از ایجاد تابعیت مضاعف دانسته شده است (Arfa Nia, 1995).

اکتساب تابعیت جدید با حفظ تابعیت قدیم

تحصیل تابعیت جدید بدون ترک تابعیت پیشین، یکی از مهم‌ترین عوامل ارادی ایجاد تابعیت مضاعف به شمار می‌رود و هم از منظر نظم داخلی و هم نظم بین‌المللی، پدیده‌ای نامطلوب تلقی می‌شود. در بسیاری از کشورها، شرط ترک تابعیت قبلی برای اعطای تابعیت جدید رعایت نمی‌شود و همین امر موجب شکل‌گیری تابعیت مضاعف می‌گردد. برای نمونه، اگر یک ایرانی بدون رعایت مقررات ماده ۹۸۸ قانون مدنی ایران تابعیت دولت دیگری را تحصیل کند، از نظر ایران همچنان ایرانی محسوب می‌شود، در حالی که دولت خارجی نیز او را تبعه خود می‌داند و در نتیجه، تابعیت مضاعف ایجاد می‌شود. همچنین برخی کشورها به اتباع خود اجازه می‌دهند بدون ترک تابعیت قبلی، تابعیت جدیدی کسب کنند که این امر حتی می‌تواند به تابعیت متعدد منجر شود. ایالات متحده آمریکا نیز از جمله کشورهایی است که در اعطای تابعیت، توجه چندانی به تابعیت پیشین افراد ندارد و این موضوع برای ایرانیان مهاجر به آمریکا مشکلات حقوقی متعددی ایجاد کرده است (Nasiri, 2004).

برخی قوانین ملی با انگیزه‌های سیاسی زمینه ایجاد تابعیت مضاعف را فراهم کرده‌اند. از جمله قانون دلبروک آلمان مصوب ۱۹۱۳ که به اتباع آلمانی اجازه می‌داد با حفظ تابعیت آلمانی، تابعیت دولت دیگری را نیز تحصیل کنند. این قانون به دلیل اهداف سیاسی و تبلیغاتی خود مورد انتقاد شدید سایر دولت‌ها قرار گرفت و در نهایت با معاهده ورسای لغو شد. همچنین قانون اساسی اسپانیا در سال ۱۹۳۱ به اتباع اسپانیایی و اتباع برخی کشورهای آمریکای لاتین اجازه می‌داد با حفظ تابعیت اصلی خود، تابعیت کشور دیگر را نیز کسب کنند. قانون تابعیت عراق نیز در مورد اتباعی که تابعیت

اختلاف در مبانی اعطای تابعیت، یکی از مهم‌ترین عوامل ایجاد تابعیت مضاعف است. برای مثال، بند ۲ ماده ۹۷۶ قانون مدنی ایران، فرزند پدر ایرانی را صرف‌نظر از محل تولد، ایرانی می‌داند؛ بنابراین اگر چنین طفلی در کشوری مانند آمریکا که اصل خاک را اعمال می‌کند متولد شود، هم تابعیت ایران و هم تابعیت آمریکا را خواهد داشت. همچنین، اگر طفلی از والدین فرانسوی که یکی از آنان در ایران متولد شده در ایران به دنیا آید، بر اساس قانون فرانسه تابعیت فرانسوی و بر پایه بند ۴ ماده ۹۷۶ قانون مدنی ایران تابعیت ایرانی خواهد داشت و در نتیجه، دارای تابعیت مضاعف می‌شود (Arfa Nia, 1995).

تعارض قوانین تابعیت کشورها در زمینه اعمال اصل خون و خاک، عامل غیرارادی و مهمی در پیدایش تابعیت مضاعف به شمار می‌رود. اگر همه دولت‌ها تنها یکی از این دو سیستم را اعمال می‌کردند، احتمال ایجاد تابعیت مضاعف بسیار کاهش می‌یافت؛ اما از آنجا که هر کشور متناسب با منافع و شرایط خود قواعد تابعیت را تنظیم می‌کند، حذف کامل این پدیده دشوار به نظر می‌رسد. تابعیت مضاعف تولدی می‌تواند مشکلاتی مانند الزام فرد به انجام خدمت نظام‌وظیفه در دو کشور را به همراه داشته باشد. در برخی رویه‌های بین‌المللی نیز این تعارض‌ها مشاهده شده است؛ از جمله کمیسیون داوری انگلیس و ونزوئلا در سال ۱۹۰۳ طفل متولد در ونزوئلا از والدین انگلیسی را تبعه ونزوئلا دانست، در حالی که دادگاه استیناف شیلی در سال ۱۹۰۷ در پرونده گارسیا، برای جلوگیری از تابعیت مضاعف، طفل متولد در شیلی از والدین اسپانیایی را از خدمت نظام‌وظیفه معاف کرد (Arfa Nia, 1995). برخی حقوقدانان معتقدند بهترین راه مقابله با تابعیت مضاعف، پیشگیری از ایجاد آن از طریق همکاری و توافق دولت‌ها است. در این دیدگاه، اگر کشورها از طریق انعقاد معاهدات بین‌المللی درباره نحوه اعمال اصل خون و خاک هماهنگی ایجاد کنند، می‌توان از بسیاری موارد تابعیت مضاعف جلوگیری کرد. به همین

شیخ‌نشین‌های خلیج فارس را به دست می‌آورند، حفظ تابعیت عراقی را پیش‌بینی کرده است. این رویکردها به دلیل تکیه بر معیارهای نژادی و سیاسی، مغایر اصول حقوق بین‌الملل تلقی شده‌اند (Nasiri, 2004).

برای جلوگیری از بروز تابعیت مضاعف، دو راهکار اصلی مطرح شده است. نخست، تسهیل شرایط ترک تابعیت از سوی دولت متبوع اولیه تا افراد بتوانند بدون موانع پیچیده تابعیت قبلی خود را ترک کنند؛ کشورهایی مانند آمریکا و سوئیس از این شیوه استفاده کرده‌اند. دوم، منوط کردن اعطای تابعیت جدید به اثبات ترک تابعیت قبلی که کشورهایی مانند رومانی و اتریش آن را پذیرفته‌اند. در حقوق ایران، اگرچه ماده ۹۷۹ قانون مدنی در شرایط تحصیل تابعیت ایران، ترک تابعیت پیشین را الزامی ندانسته است، اما اصول ۴۱ و ۴۲ قانون اساسی و مواد ۹۸۸ و ۹۸۹ قانون مدنی تلاش کرده‌اند با محدود کردن امکان حفظ تابعیت ایرانی پس از تحصیل تابعیت خارجی، از بروز تابعیت مضاعف جلوگیری کنند (Nasiri, 2004).

بر اساس ماده ۹۸۹ قانون مدنی، هر ایرانی که بدون رعایت مقررات قانونی تابعیت خارجی تحصیل کند، از نظر حقوق ایران همچنان تبعه ایران محسوب می‌شود و تابعیت خارجی او فاقد اعتبار است. افزون بر این، قانون‌گذار ضمانت اجرایی مانند فروش اموال غیرمنقول و محرومیت از اشتغال در مشاغل دولتی را برای این اشخاص پیش‌بینی کرده است. این تدابیر نشان می‌دهد که حقوق ایران، هرچند تابعیت مضاعف را به صراحت ممنوع نکرده، اما در عمل از طریق محدودسازی آثار آن، در جهت پیشگیری از گسترش این پدیده حرکت کرده است (Nasiri, 2004).

نتیجه‌گیری

تابعیت به‌عنوان رابطه‌ای سیاسی، حقوقی و معنوی میان فرد و دولت، اصولاً باید یگانه و انحصاری باشد، اما اختلاف دولتها در اعمال اصل خون و خاک و نبود قواعد الزام‌آور بین‌المللی موجب

پیدایش تابعیت مضاعف و حتی بی‌تابعیتی شده است. تابعیت مضاعف زمانی ایجاد می‌شود که فرد به‌طور هم‌زمان تابعیت دو یا چند کشور را داشته باشد و این وضعیت می‌تواند مشکلاتی مانند تعارض در انجام تکالیف، بهره‌مندی از حمایت سیاسی چند دولت و امکان سوءاستفاده از قوانین کشورها را به وجود آورد. هرچند تابعیت مضاعف در برخی موارد مزایایی همچون بهره‌مندی از امتیازات چند کشور را فراهم می‌سازد، اما در عمل در دعاوی بین‌المللی و در تعیین قانون حاکم، مشکلات حقوقی فراوانی ایجاد می‌کند و با اصل برابری افراد نیز در تعارض قرار می‌گیرد.

عوامل ایجاد تابعیت مضاعف شامل عوامل قهری همچون تولد در کشور دیگر، تغییر تابعیت والدین، ازدواج و تغییر وضعیت سرزمینی و نیز عوامل ارادی مانند تحصیل تابعیت جدید بدون ترک تابعیت قبلی است. در حقوق بین‌الملل، نظریه تابعیت مؤثر یا فعال به‌عنوان مهم‌ترین راهکار حل تعارض تابعیت‌ها در رویه قضایی بین‌المللی پذیرفته شده است. در حقوق ایران نیز اگرچه قانون‌گذار به صراحت راه‌حلی برای تابعیت مضاعف ارائه نکرده، اما برخی مقررات قانون مدنی و قانون اساسی در جهت محدود کردن آثار آن وضع شده‌اند. با وجود این، ابهام‌ها و نارسایی‌های موجود در مقررات تابعیت ایران، ضرورت بازنگری و اصلاح قوانین مربوط به تابعیت را آشکار می‌سازد.

پیشنهادهات

- اصلاح قوانین تابعیت ایران و پیش‌بینی مقررات صریح درباره تابعیت مضاعف، به‌ویژه در موارد مربوط به تولد، ازدواج و تحصیل تابعیت خارجی.

- منوط کردن اعطای تابعیت جدید به تعیین تکلیف تابعیت قبلی، به‌منظور جلوگیری از ایجاد تابعیت مضاعف ارادی.

- انعقاد معاهدات دوجانبه و چندجانبه میان کشورها برای کاهش تعارض قوانین تابعیت و ایجاد هماهنگی در اعمال اصل خون و خاک.

- هماهنگ‌سازی قوانین داخلی ایران با تحولات جدید حقوق بین‌الملل و رویه قضایی بین‌المللی در حوزه تابعیت و حمایت سیاسی.

- پیش‌بینی راهکارهای مؤثر برای جلوگیری از سوءاستفاده اشخاص دارای تابعیت مضاعف از تفاوت قوانین کشورها و استفاده ابزاری از حمایت سیاسی دولت‌ها.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Human security has emerged as one of the most significant conceptual transformations in contemporary international law, international relations, and security studies, because it shifts the referent object of security from the state to the human person. Traditional security paradigms were primarily concerned with territorial integrity, military defense, sovereign independence, and the survival of the state, whereas the human security approach argues that the preservation of state authority is insufficient if individuals remain exposed to fear, deprivation, organized violence, displacement, hunger, disease, discrimination, and the destruction of human dignity. In this sense, human security is not merely a supplement to national security but a normative reconstruction of the meaning of security itself. Alkire conceptualizes human security as a framework concerned with protecting vital human freedoms from critical and pervasive threats (Alkire, 2003), while Kaldor emphasizes that contemporary insecurity often arises from internal conflicts, social fragmentation, and new forms of violence that cannot be adequately addressed through conventional state-centered security policies (Kaldor, 2007). The doctrine of Responsibility to Protect, commonly known as

- پذیرش و تقویت معیار تابعیت مؤثر در دعاوی بین‌المللی، به‌منظور حل اختلافات ناشی از تابعیت مضاعف بر اساس پیوند واقعی فرد با دولت متبوع.

- تسهیل شرایط ترک تابعیت و حذف تشریفات پیچیده اداری، به‌گونه‌ای که افراد بتوانند بدون موانع غیرضروری تابعیت قبلی خود را ترک کنند.

- تعیین ضوابط روشن درباره تابعیت فرزندان حاصل از ازدواج‌های مختلط و جلوگیری از تحمیل هم‌زمان چند تابعیت به آنان.

R2P, developed within this broader human-centered transformation of international norms. It responds to a fundamental question: when a state is unwilling or unable to protect its population from mass atrocity crimes, should the international community remain bound by a rigid interpretation of sovereignty, or does it bear a responsibility to act? The present study examines the extent to which R2P can contribute to the guarantee of human security, while also assessing the conceptual, legal, institutional, and political limitations that restrict its practical effectiveness.

The theoretical foundation of the study rests on the relationship between human security and the transformation of sovereignty into responsibility. Human security is based on two interrelated pillars: freedom from fear and freedom from want. Rahami explains that human security requires the protection of individuals from direct violence as well as the creation of social and developmental conditions that reduce structural vulnerability (Rahami, 2016). Sharifi Tarazkouhi and Mostafalou also argue that human security is not simply a descriptive category but a normative doctrine that reorders the priorities of governance, development, and international cooperation around the dignity and vulnerability of human beings (Sharifi

Tarazkouhi & Mostafalou, 2017). R2P, by contrast, is more limited in scope, since it is mainly activated in relation to genocide, war crimes, ethnic cleansing, and crimes against humanity. Bellamy describes R2P as a global effort to prevent and respond to mass atrocity crimes (Bellamy, 2009), and Evans presents it as a shift from the controversial language of a “right to intervene” toward the victim-centered language of a “responsibility to protect” (Evans, 2008). This distinction is central to the argument of the article: human security is a broad and multidimensional objective, while R2P is a specific protective mechanism designed for extreme situations of atrocity. Therefore, R2P may support certain dimensions of human security, particularly personal, political, and communal security, but it cannot by itself guarantee the full range of human security needs.

The article adopts a descriptive-analytical approach and examines R2P as a doctrine located at the intersection of international law, humanitarian ethics, human rights, and global security governance. Its main objective is to clarify whether R2P can be considered an effective framework for guaranteeing human security or whether its function remains limited by political selectivity, legal ambiguity, and institutional weakness. The study first analyzes the conceptual development of human security and R2P, then explores the transformation of sovereignty from an absolute right into a conditional responsibility, and finally evaluates the doctrine’s effectiveness through its three main dimensions: prevention, reaction, and rebuilding. Thakur argues that R2P reflects the evolution of the United Nations from a system focused mainly on collective security among states toward a broader concern with the protection of populations from mass atrocities (Thakur, 2016). Naderi similarly explains that R2P occupies an important but still contested position in the contemporary international

legal order, because it has gained normative recognition without acquiring a fully determinate and enforceable legal structure (Naderi, 2015). Bayat’s analysis of R2P and international human rights law further indicates that the doctrine is rooted in the protection of fundamental human rights, but its effectiveness depends on the existence of clear criteria, legitimate authority, proportional measures, and credible enforcement mechanisms (Bayat, 2016). Accordingly, the article treats R2P neither as a complete legal rule nor as a mere moral slogan, but as an evolving political-legal norm whose value depends on its institutionalization and consistent application.

The analysis shows that the preventive dimension of R2P is the point at which the doctrine most closely converges with human security. Prevention includes early warning, mediation, diplomatic engagement, institutional capacity-building, protection of minorities, reduction of structural discrimination, and strengthening the rule of law before violence escalates into mass atrocity. Paris argues that preventive humanitarian intervention faces deep structural problems, particularly because prevention requires long-term political commitment, local legitimacy, and coordination among development, human rights, and security institutions (Paris, 2014). Hosseini also emphasizes the role of the United Nations in preventing humanitarian crises and argues that timely institutional coordination is essential for protecting vulnerable populations before insecurity becomes irreversible (Hosseini, 2020). The reactive dimension of R2P becomes relevant when prevention fails and populations face imminent or ongoing atrocity crimes. In this stage, measures may range from diplomatic pressure, targeted sanctions, and judicial referral to peace operations and, in exceptional circumstances, collective coercive

action authorized through the Security Council. Weiss maintains that humanitarian intervention can only be ethically defensible when it is necessary, proportionate, and directed toward the protection of victims rather than the strategic interests of intervening powers (Weiss, 2012). The rebuilding dimension is equally important, because the protection of human security does not end with the cessation of immediate violence. Bellamy's discussion of Libya demonstrates that even when intervention is justified by civilian protection, the absence of a credible post-crisis reconstruction strategy can produce long-term instability and undermine the very human security goals that intervention was meant to serve (Bellamy, 2011).

The article also finds that R2P suffers from several serious limitations. First, its subject-matter scope is narrower than the scope of human security. While human security includes poverty, disease, environmental degradation, food insecurity, forced migration, and social exclusion, R2P is generally confined to four atrocity crimes. Abbasi notes that this limitation prevents R2P from functioning as a comprehensive framework for all dimensions of human security (Abbasi, 2015). Second, implementation remains highly politicized because collective action depends largely on the Security Council, where permanent members may block action through veto or strategic opposition. Hehir criticizes the gap between the rhetoric and reality of R2P and argues that the doctrine often fails when humanitarian urgency conflicts with the political interests of powerful states (Hehir, 2013). Third, R2P is vulnerable to accusations of selectivity and misuse. Chandler warns that the doctrine can be instrumentalized to impose liberal peace or legitimize interventionist policies under humanitarian language (Chandler, 2004). Fourth, historical

cases show inconsistent effectiveness. Barnett's account of Rwanda illustrates the catastrophic consequences of international inaction in the face of genocide (Barnett, 2002), while de Waal's analysis of Darfur demonstrates that rhetorical commitment to protection may remain ineffective when political will and operational capacity are absent (de Waal, 2007). Savari and Balouchi likewise underline the persistent gap between the theoretical acceptance of R2P and its practical realization in international politics (Savari & Balouchi, 2011).

The study concludes that the Responsibility to Protect doctrine can contribute to the guarantee of human security, but only within a limited and conditional framework. It is not a comprehensive substitute for human security policy, nor can it address all structural and everyday threats to human life and dignity. Its principal value lies in its capacity to challenge indifference toward mass atrocities, redefine sovereignty as responsibility, and create a normative expectation that states and the international community must protect populations from the gravest crimes. However, for R2P to become a more effective instrument of human security, it must be understood primarily through prevention, legitimate collective action, accountability, and post-crisis rebuilding rather than through military intervention alone. Its future effectiveness depends on reducing political selectivity, clarifying legal criteria, strengthening early warning mechanisms, limiting the paralysis caused by great-power rivalry, empowering regional and civil society actors, and ensuring that protection does not end when immediate violence stops. Ultimately, R2P should be viewed as one component of a broader human security architecture: a necessary but insufficient mechanism that can help protect human beings in extreme situations, provided that it remains faithful to the central purpose of

international order, namely the preservation of human life, dignity, freedom, and security.

References

- Abbasi, R. (2015). Revisiting the Responsibility to Protect Doctrine in Light of Human Security. *Legal Research*, 28(2), 65-90.
- Al Kojbaf, H. (2014). *Nationality in Iran and Other Countries*. Jangal, Javidaneh Publications.
- Alkire, S. (2003). *Human Security: Concepts and Implications*. Routledge.
- Almasi, N. A. (1994). *Conflict of Laws* (3rd ed.). University Publishing Center.
- Almasi, N. A. (2019). *Private International Law* (18th ed.). Mizan.
- Arfa Nia, B. (1995). *Private International Law* (5th ed., Vol. 1). Aqiq Publications.
- Barnett, M. (2002). *Eyewitness to a Genocide: The United Nations and Rwanda*. Cornell University Press.
- Bayat, F. (2016). *Responsibility to Protect and International Human Rights Law*. Mizan.
- Bellamy, A. J. (2009). *Responsibility to Protect: The Global Effort to End Mass Atrocities*. Polity Press.
- Bellamy, A. J. (2011). Libya and the Responsibility to Protect: The Exception and the Norm. *Ethics & International Affairs*, 25(3), 263-269.
- Cassese, A. Customary international law on dual nationality. *Legal Journal*(4).
- Chandler, D. (2004). The Responsibility to Protect? Imposing the Liberal Peace. *International Peacekeeping*, 11(1), 59-81.
- de Waal, A. (2007). Darfur and the Failure of the Responsibility to Protect. *International Affairs*, 83(6), 1039-1054.
- Evans, G. (2008). *The Responsibility to Protect: Ending Mass Atrocity Crimes Once and for All*. Brookings Institution Press.
- Fadavi, S. (2006). *Conflict of Laws in Iranian Law with Emphasis on Personal Status*. Tarh-e Novin Andisheh Publications.
- Farahdoust, M. S. (2019). *Nationality and Dual Nationality from the Perspective of International Law and Iranian Judicial Practice*. Judiciary Press and Publications Center.
- Hehir, A. (2013). *The Responsibility to Protect: Rhetoric, Reality and the Future of Humanitarian Intervention*. Palgrave Macmillan.
- Hosseini, Z. (2020). Human Security and the Role of the United Nations in Preventing Humanitarian Crises. *International Law Research*, 15(2), 75-98.
- Kaldor, M. (2007). *Human Security*. Polity Press.
- Khalilian, K. (2003). *Iranian and American Legal Claims Raised before the Iran-United States Claims Tribunal: The Hague*. Enteshar Publishing Company.
- Lahourpour, A. (2010). *The position of statelessness in the international human rights system and the Islamic Republic of Iran* [Mofid University]. Qom.
- Madani, S. J. a.-D. (2002). *Private International Law* (4th ed.). Jangal Publications.
- Naderi, H. (2015). *The Responsibility to Protect Doctrine in the Contemporary International Legal System*. Allameh Tabataba'i University Press.
- Nasiri, M. (2004). *Private International Law* (10th ed.). Agah Publications.
- Nazif, M. (2012). *Essentials of Private International Law* (1st ed.). Dadgostar.
- Oqnum, A. (2004). *Diplomatic Protection in International Law* (1st ed.). Islamic Azad University, Islamshahr Branch Publications.
- Paris, R. (2014). The Responsibility to Protect and the Structural Problems of Preventive Humanitarian Intervention. *International Peacekeeping*, 21(5), 569-603.
- Rahami, R. (2016). *Human Security and the State: Freedom from Fear and Freedom from Want in the Developmental Social State*. Mizan.
- Rashidi, R., & Moradi, M. (2012). An analysis of the standards and challenges governing dual nationality. *Humanities Research*, 5(31).
- Saljoughi, M. (2010). *Private International Law* (Vol. 1). Mizan Publications.
- Savari, H., & Balouchi, M. (2011). The Responsibility to Protect Theory: From Words to Practice. *Journal of Law and Politics Research*, 13(32).
- Sharifi Tarazkouhi, H., & Mostafalou, J. (2017). The Normative Construction of the Human Security Doctrine. *Horizons of Security Quarterly*(33).
- Thakur, R. (2016). *The United Nations, Peace and Security: From Collective Security to the Responsibility to Protect*. Cambridge University Press.
- Weiss, T. G. (2012). *Humanitarian Intervention: Ideas in Action*. Polity Press.